

غم و اندوه و مرگ اندیشی؛ مفاهیم مشترک شعر الیاس ابوشبکه و شارل بودلر

عبدالأحد غیبی*

تاریخ دریافت: ۹۶/۷/۱۵

فائزه حضرتی**

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۲۷

چکیده

الیاس ابوشبکه شاعر معاصر لبنانی و شارل بودلر شاعر معاصر فرانسوی، از جمله شاعران سرشناس رمانتیست هستند که مضامین مکتب رمانتیسم را به زیبایی کم نظیری در سروده‌هایشان هویدا ساخته‌اند. شعر این دو شاعر، در بردارنده مضامین رمانتیکی مشترک فراوانی است که در این میان، حزن و اندوه و نیز مرگ‌اندیشی، بسامد و جایگاه درخوری را به خود اختصاص داده است، چراکه هر دو شاعر به سبب شرایط و مشکلات مشابه زندگی، نسبت به زندگی بدبین بوده و نگرشی همراه با حقد و کینه نسبت به آن داشتند، به طوری که می‌توان سراسر زندگی این دو شاعر رمانتیست را تمنای مرگ در میان انبوه مشکلات دانست. «أف‌اعی الفردوس» نام اثری است که الیاس ابوشبکه در سرایش آن، به شدت تحت تأثیر «گل‌های رنج» شارل بودلر بوده است چنانکه گویی برخی از مفاهیم موجود در اشعار ابوشبکه، ترجمه اشعار بودلر می‌باشد. مقاله حاضر بر آن است با مقایسه اشعار این دو شاعر معاصر لبنان و فرانسه و تبیین مفاهیم مشترک در شعر آنان، تأثیرپذیری ابوشبکه از بودلر را به اثبات رساند.

کلیدواژگان: رمانتیسم، مرگ اندیشی، الیاس ابوشبکه، شارل بودلر.

مقدمه

در آثار و اشعار رمانتیک، بیش‌تر از سرسبزی بهار، برگ‌های زرد پاییز به چشم می‌خورند؛ بیش‌تر از نغمه‌های پر نشاط بامدادی، آهنگ حزن‌آلود غروب جلوه‌گر می‌شود و به جای روشنایی، سایه و تاریکی حکمفرماست. این حزن و اندوه مثل دردی بی‌پایان، پیوسته در اشعار رمانتیست‌ها طنین می‌اندازد (سید حسینی، ۱۳۷۶: ۱۸۳).

دردهای بشری در مکتب رمانتیک، مسأله‌ای بس مهم است و به همین سبب، ناله و زاری در این مکتب فراوان است. درد و رنجش یک فرد رمانتیست، زمانی شدت می‌یابد که احساس کند بین آنچه او آرزو کرده و آنچه توانایی انجام آن را دارد، فاصله بسیار است. هنگامی که از /بوشبکه سؤال شد: «چرا یک ادیب احساس رنج و عذاب می‌کند؟» او پاسخ داد «زیرا سعی دارد دنیایی غیر از آنچه در آن زندگی می‌کند، بیافریند. دنیای خیال و رؤیاهای، زیبایی‌ها، دنیای عشق، رحمت و بخشایش. اما آن دنیا، چقدر با دنیای جهل و کینه‌ها متفاوت است. و اینجاست که در ادیب احساس درد و رنج به وجود می‌آید» (رزوق، ۱۹۵۶: ۱۳۴).

شاعران رمانتیست همواره زبان به ستایش غم و درد گشوده‌اند. آنان در رسیدن به قله کمال، درد و رنج را گوارا می‌یابند و جان خود را به راحتی تسلیم آن می‌کنند. بنابراین شاعران به حدی زبان به تمجید درد و رنج گشوده‌اند که گاهی بعضی ناقدان، این گرایش را «بیماری عصر» نامیده‌اند (مندور، بی‌تا: ۱۰۴).

از مهم‌ترین عوامل غم و اندوه در نزد شاعران رمانتیست، ظلم و ستم در جامعه است. شاعر، تمام توانایی خود را به کار می‌گیرد تا سعادت انسان‌ها فراهم گردد، اما از جانب آن‌ها محبتی نمی‌یابد، در نتیجه بر آنان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، هجوم می‌برد و به دامن طبیعت پناهنده می‌شود، تا شاید بخشی از درد و رنج خود را از دل بزدايد و دمی در آسایش و آرامش به سر برد.

الیاس /بوشبکه جزو شاعران مکتب رمانتیسم و متأثر از ادبیات رمانتیک اروپا و به خصوص ادبیات فرانسه بود. شاعران این مکتب زمانی که می‌دیدند ظلم و فساد جامعه را فرا گرفته است و فاصله طبقاتی بیداد می‌کند، و عامه مردم در فقر و بدبختی به سر می‌برند به قصد اصلاح جامعه و دست یافتن به آزادی، علیه آن قیام می‌کردند و زمانی

که از اصلاح جامعه و از رسیدن به آزادی ناامید می‌شدند از جامعه روی‌گردان و منزوی می‌شدند و به طبیعت پناه می‌بردند. بدین سبب شعر آنان حاکی از اندوه و نارضایتی‌شان از ظلم و فساد موجود در جامعه می‌باشد (ابوالشباب، ۱۹۸۸: ۲۰۵ و زغلول سلام، ۱۹۸۱: ۱۲۶).

این چالش بین دنیای واقعی و دنیایی که شاعران مکتب رمانتیسم در پی آن بودند، غم و اندوه را در درون آن‌ها برانگیخت، و بسیاری از آن‌ها را به سوی بدبینی و گوارا دانستن مرگ و استقبال از آن سوق داد (هدارة، ۱۹۹۰: ۱۷۴). الیاس ابوشبکه و شارل بودلر از شاعران رمانتیستی می‌باشند که بدبینی، غم و اندوه و مرگ اندیشی با سرشت آنان عجین شده است. سراسر دیوان این دو شاعر معاصر لبنانی و فرانسوی جلوه‌هایی از یأس و ناامیدی را به تصویر می‌کشد.

پیشینه پژوهش

با بررسی منابع کتابخانه‌ای و سایت‌های اینترنتی و مطالعه برخی از مقالات و پژوهش‌های انجام گرفته در حوزه ادبیات تطبیقی معاصر روشن شد که پژوهش تطبیقی مستقلی درباره مضامین شعر این دو شاعر انجام نگرفته است. اما پژوهش‌هایی پیرامون این دو شاعر به طور جداگانه یا با شاعران دیگر انجام شده است که در اینجا به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌کنیم. از جمله مقالاتی که در مورد اشعار الیاس ابوشبکه نوشته شده، مقاله‌ای است تحت عنوان «بررسی تطبیقی مفهوم بدبینی در شعر الیاس ابوشبکه و هوشنگ ابتهاج» در سال ۱۹۹۲ که در مجله زبان و ادبیات عربی شماره ۸ توسط یحیی معروف و مسعود اقبالی به چاپ رسیده است. این مقاله عوامل مؤثر بر نگرش بدبینانه الیاس ابوشبکه و هوشنگ ابتهاج نسبت به جامعه و افراد آن، و به طور کلی نسبت به هستی را بیان می‌کند. مقاله‌ای تحت عنوان «الیاس ابوشبکه و نگاه وی به زن در دیوان افاعی الفردوس» که در سال ۱۳۸۴ در دانشگاه تهران در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی شماره ۱۷۶، توسط غلام عباس رضایی و علی نجفی ایوکی به رشته تحریر در آمده است، که نویسندگان مقاله، نگاه بدبینانه ابوشبکه نسبت به زن را در «دیوان افاعی الفردوس» تبیین کرده و نیز عوامل مؤثر بر بدبینی شاعر را بررسی نموده‌اند.

مقاله‌ای تحت عنوان «تحلیل تطبیقی «مسافر» و «سفر» دو شعر از سهراب سپهری و شارل بودلر» که در سال ۱۳۹۴ توسط محمد حسین جوادی و ساناز ساعی دیباور در مجله پژوهش‌های ادب و زبان فرانسه انجام شده و نویسنده به تحلیل تطبیقی این دو شعر و بیان ویژگی‌ها و تفاوت مسافران خیالی در شعر سپهری و بودلر می‌پردازد. مقاله‌ای تحت عنوان «شارل بودلر هوادار تخیل در دل ماده‌گرایی قرن ۱۹» توسط نازلی دیکلو در سال ۱۳۸۷ مجله ماه ادبیات، شماره ۱۲۹ که نویسنده پس از نگاهی به زندگینامه شارل بودلر و بیان ویژگی‌های آثار وی، به بررسی نمادگرایی این جریان مهم ادبی در آثار وی می‌پردازد. از جمله آثاری هستند که در ارتباط با شارل بودلر نگاشته شده است. اما آنچه‌ان که پیداست آثار این دو شاعر به تطبیق مورد بررسی قرار نگرفته است. از این رو، این پژوهش در نوع خود می‌تواند تازه و بدیع باشد.

هدف و سؤالات پژوهش

از میان مضامین رمانتیست در دیوان شعری ابوشبکه و بودلر، مضمون غم و اندوه و مرگ اندیشی نمود بیش‌تری دارد. این پژوهش بر آن است تا مضامین مشترک غم و اندوه و مرگ اندیشی را در شعر الیاس ابوشبکه و شارل بودلر بررسی و تحلیل کند و نمونه‌هایی از شعر مشترک دو شاعر را در مضامین بیان شده، بیان و تبیین نماید و پاسخگویی سؤالات زیر باشد:

۱. چرا غم و اندوه و مرگ اندیشی رنگ غالب بر دیوان شعری ابوشبکه و بودلر می‌باشد؟

۲- آیا با وجود نگرش مبنی بر خوش‌بینی نسبت به مرگ در دیوان ابوشبکه و بودلر، بدبینی از مرگ نیز در دیوان این دو شاعر به چشم می‌خورد؟

الیاس ابوشبکه شاعر رمانتیست لبنان

الیاس ابوشبکه یکی از بزرگ‌ترین شاعران رمانتیسم معاصر، در سال ۱۹۰۳ در ایالت بروفیدانس آمریکا در طی سفر تفریحی زیارتی والدین‌اش - که برای دیدار از دایی مادرش بدانجا رفته بودند- دیده به جهان گشود. در سال ۱۹۱۲ در حالی که شاعر نه

سال بیش‌تر نداشت، پدرش در سفر تجاری، توسط راهزنان در دیار غربت کشته شد، این حادثه زخمی عمیق در قلب شاعر بر جای گذاشت که آثار بارز این غم و اندوه، در دیوان «القیثارة» به خوبی نمودار است (صادق، ۲۰۰۹: ۱۰۱). از دست دادن پدر تأثیر بسزایی در زندگی ابوشبکه داشت، چراکه این امر علاوه بر به جای گذاشتن غم و اندوه در سینه او باعث فقیر شدن خانواده نیز شد. *الیاس ابوشبکه* وقتی که در سال ۱۹۲۲ تحصیل را برای همیشه ترک کرد، از فقر مالی شدید رنج می‌برد، از آنجا که دارای روحی بزرگ و شخصیتی والا بود، هرگز شعرش را وسیله‌ای برای تکسب قرار نداد، بنابراین تا مدت‌ها تهیدست باقی ماند و زندگی را به سختی گذراند (الفاخوری، ۱۹۸۶: ۵۷۳). سرانجام در سال ۱۹۴۷ به سبب ابتلا به سرطان خون، فروغ فرخنده زیست‌اش به خاموشی می‌گراید. شاعری که نصیب‌اش در طول زندگی چیزی جز رنج و عذاب نبود، قلب‌اش به سبب عشق در رنج، فکرش به سبب سرودن معانی در عذاب و جسم‌اش در طلب روزی خسته و رنجور بود و همچون اکثر رمانتیست‌های بزرگ در عین سلامت بیمار (رضایی و دیگران، ۱۳۴۸: ۲۳).

علی رغم عمری تقریباً کوتاه، *ابوشبکه* چندین دیوان شعری بر جای نهاد که از جمله آن‌ها «القیثارة»، «أفای الفردوس»، «نداء القلب»، «الألحان»، «إلی الأبد» و «غلواء» می‌باشد (الجندی، ۱۹۸۶: ۸).

شارل بودلر شاعر رمانتیست فرانسه

شارل پیر بودلر در سال ۱۸۲۱ در پاریس چشم به جهان گشود. پدرش ژورف فرانسوا بودلر پیوسته با فیلسوفان و نویسندگان حشر و نشر داشت و به نقاشی می‌پرداخت. *شارل* در سال ۱۸۲۸، زمانی که شش سال بیش نداشت، پدرش را از دست داد. این ضایعه برای مادر چندان ناگوار بود که دستخوش بحران روحی گردید و در آسایشگاه روانی بستری گشت (بودلر، ۱۳۸۴: ۹). در سال ۱۸۶۶ در بروکسل، او دیگر غالباً از تهوع و سرگیجه رنج می‌برد. در مارس همان سال بر اثر سرگیجه به زمین افتاد. فردای همان روز نیز سمت راست بدن‌اش فلج شد و به زبان پریشی مبتلا گشت. او را به پاریس بازگرداندند. در ۳۱ اوت ۱۸۶۷، سرانجام احتضار طولانی پایان یافت و جسد شاعر را به

گورستان بردند. شاید چنانچه *زان پل سارتر* گفته است: «او شایسته زندگی بهتری بود» (همان: ۹). او اغلب با مشکلات مالی دست به گریبان بود. گاه به خودکشی می‌اندیشید و گاه می‌خواست به مذهب پرشور کودکی روی آورد (بودلر، ۱۳۳۵: ۱۱). مشهورترین اثر ابدی بودلر کتاب «گل‌های رنج» است که سراسر با رنج و غم و بدبینی آمیخته است (همان: ۹). بودلر با اینکه در دوران حیات، شاهد موفقیت را در آغوش نکشید، ولی امروزه آثار جاویدان‌اش مقام بزرگی در ادبیات دنیا اشغال کرده و تا جهان زنده است، نام او نیز زنده خواه ماند.

مفاهیم مشترک در شعر الیاس ابوشبکه و شارل بودلر

شاعر رمانتیست آنگاه که از مشکلات و آداب و رسوم غلط جامعه به ستوه می‌آید به دامان طبیعت پناه می‌برد، یا اینکه به دنیای درون یا خیال مشغول می‌شود و در درون خویشتن درد و عذاب می‌کشد. شاعر در این حالت تنهاست و احساس غم و غربت می‌کند. گاهی این تنهایی باعث می‌شود شاعر، افکار ناخوشایندی چون مرگ و رهایی از کالبد جسم را در سر بپروراند. *الیاس ابوشبکه و شارل بودلر*، شاعرانی هستند که این مفاهیم به وضوح در اشعارشان هویداست.

۱. تنهایی

الیاس ابوشبکه معتقد است که زندگی، عمر و جوانی‌اش در تنهایی، تاریکی و غم سپری شده است، شاعر حتی تنها روشنائی زندگی خود را برگرفته از تاریکی‌ها می‌داند. وی شب تاریک را چون مشعلی در قلب خود می‌داند که سختی‌های زندگی زینت آن است. شاعر همراه با آه و حسرت رشد نموده، که جلوه‌های آن در قلب‌اش نمایان می‌شود به طوری که قلب دردمند و اندوهگین‌اش را خسته و ملول می‌کند:

وَلَمْ أَسْتَرِ بِسُوءِ الظُّلْمَاتِ	لَقَدْ طَالَ عَهْدِي بِالظُّلْمَاتِ
تَزَيَّنَّهٖ بِالشَّقَاءِ الحَيَاةِ	كَأَنَّ الدُّجَى مَشَعَلٌ فِي فُؤَادِي
فَتَضَوَّى فُؤَادِي الكَثِيبَ وَتُبَّتْ لِي	نَشَأْتُ تَشِيفُ بِي الحَسْرَاتُ

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۳۰)

- روزگار من با تاریکی‌ها به طول انجامیده و جز به تاریکی نورانی نشدم/ گویا تاریکی مشعلی در قلبام است که زندگی با سختی و شقاوت، آن را زینت می‌دهد/ چنان رشد کردم که آه و حسرت در درون‌ام نمایان است و قلب اندوهگین‌ام را خسته و ملول می‌کند

شارل بودلر شاعر رمانتیست فرانسه نیز همچون ابوشبکه، مجموعه اشعارش («گل‌های رنج») از فضایی حزن‌انگیز تشکیل شده است. او هم به دلیل مشکلاتی از قبیل از دست دادن پدر در سن کودکی به بدبینی و غم گرفتار بود و همچون ابوشبکه در غم و تنهایی رشد کرد و روزگار به سر برد.

بودلر نیز همچون الیاس ابوشبکه از دوران جوانی و زندگانی خویش به طوفانی تیره تعبیر می‌کند، شاعر معتقد است طوفان تنهایی و اندوه، دوران جوانی‌اش را ویران کرده است و اثری از شادابی و سرزندگی در آن باقی نگذاشته است. شاعر امیدوار است و تلاش خود را به کار می‌گیرد تا بتواند سرزندگی و آبادانی را که طوفان جوانی از هستی‌اش دور کرده، بار دیگر از نو احیا کند:

Majeunesse ne fut qu'un tenebreux orage, / Traverse ga et la par de brillants soleils; / Le tonnerre et la pluie ont fait un tel ravage, / Qu'il reste en mon jardin bien peu de fruits vermeils. / Voila que j'ai touche l'automne des idees, / Et qu'il faut employer / la pelle et les rateaux / Pour rassembler a neuf les terres inondees, / Ou l'eau creuse des trous grands comme des tombeaux.

- جوانی من طوفان تیره‌ای بیش نبود/ که گاه پرتو رخشان خورشید در آن تابید/ به زیر تندر و باران چنان ویران شد/ که دگر در باغ من میوه شاداب نماند/ اینک به خزان اندیشه رسیده‌ام/ و باید بیل و شن‌کش به کار گیرم/ تا دگر باره هموار کنم زمینی را که سیل/ چاله‌هایی به وسعت گور در آن کنده (بودلر، ۱۳۸۴: ۱۰۱)

ابوشبکه در درون سینه خود برکه‌ای از اشک می‌بیند که رنج‌های زندگی در اعماق آن قرار دارد. او تاریکی و ظلمت را می‌ستاید و آن را برای خویش شایسته و مناسب می‌داند. شاعر احساس تنهایی می‌کند و هیچ هم‌دم و مونس‌ی جز اشک چشمان‌اش برای

خود نمی‌یابد، بنابراین با اشک چشمانش انس و الفت می‌گیرد و در هر شرایطی به آن روی می‌آورد:

فقلت، وفي صدرى من الدمع بركة	تحمّل أقذار الحياة عميقها
إذا كانت الظلماء فينا منيرة	فأجرى بها ألا يزول غسوقها
أحق بنا الظلماء من كل وجهة	ففيها وجوه يستبد صفيها
فما وجدت إلا المدامع مونساً	لذلك فى كل الظروف تريقها

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۴۷-۱۴۹)

- گفتم در سینه من برکه اشک قرار دارد، قسمت عمیق آن را سختی‌ها و رنج‌های زندگی در بر می‌گیرد/ اگر تاریکی در میان ما همچون نور و روشنایی است پس شایسته آن است که روشنایی اول شب نیز از بین برود/ تاریکی و ظلمت از هر وجه و جهتی بر ما شایسته است، چراکه در میان ما چهره‌ها و شخصیت‌های خود رأی زیادی وجود دارند/ جز اشک‌هایم مونس و همدمی برایم نیست پس در هر شرایطی آن‌ها را از چشمان‌ام جاری می‌کنم

بودلر نیز تنهایی و اندوه را که همواره در کنار خویش حاضر می‌بیند می‌ستاید و آن را تنها زیور و زینت شب‌های خود می‌داند. وی غم و اندوه را به جانوری سنگدل و بی‌گذشت تشبیه کرده، و نیز رنج و سختی پدیدآمده از تنهایی را مشابه رفتار سرد و سنگین این جانور سنگدل می‌داند. با این وجود این غم و تنهایی برایش عزیز است، چراکه تنهایی همراه با رنج و عذاب در نظر شاعر زیباست و شاعر در عالم تنهایی خویش با آن انس و الفت دارد:

Je t'adore a l'egal de la voute nocturne, / O' vase de tristesse, grande taciturne, / Et t'aime d'autant / plus, belle, que tu me fuis, / Et que tu me parais, ornement de mes nuits, / Plus ironiquement accumuler les lieues / Qui separent mes bras des immensites bleues. / Je m'avance a l'attaque, et je grimpe aux assauts, / Comme apres un cadavre un choeur de vermisseeux, / Et je cherais, 6 bete implacable et cruelle! / Jusqu'a cette froideur par ou tu m'es plus belle!

- هم‌پای بام شب می‌ستایم/ ای گلدان غم، ای خموش بزرگ/ در نظر من ای زیور شب‌های من/ با طعنه‌هایت بر فرسنگ‌ها می‌افزایی/ فرسنگ‌هایی که جدا

می‌کند/ دستان مرا از آبی بیکرانه‌ها/ من پیش می‌تازم و هجوم می‌برم/ چون خیل کرم‌ها در پی جسد/ من ای جانور بی‌گذشت و سنگدل/ عزیز می‌دارم حتی سردی رفتارت را / که در پرتو آن به دیده‌ام زیباتری (بودلر، ۱۳۸۴: ۱۰۷)

/ابوشبکه هم معتقد است تنهایی همراه با حزن و اندوه، در گذر زمان از بین برنده زیبایی و کمال هستند. او معشوقی را وصف می‌کند که در گذشته خنده‌رو و زیبا بود، اما اکنون تنهایی و غم او را از پای در آورده است. کسی که نماد زیبایی بود اکنون به نماد حزن تبدیل شده، تنهایی و غم، نور چشمان‌اش را از بین برده است و دیگر آن معشوق زیباروی در دیدگان همه، نماد حزنی بیش نیست:

لقد كنتِ تبسمينَ بحظًّا	فلماذا أمسيتِ لا تبسمينا
ما الذي أوجبَ إكتئابك حتى	صار رمزُ الجمالِ رمزا حزينا
أظلمَ الحزنُ في عيونك نورا	كانَ بالأمسِ فتنةً ناظرينا
أين ذاكَ الجمالُ، أين جبينُ	ما أَرانا قبلَ هذه الغضونا

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۸۰)

- تو همواره به بخت و شانس تبسم می‌کردی پس چرا دیروز تبسم نکردی/ چه چیزی تو را وادار به یورش و حمله کرد تا اینکه نماد زیبایی نماد حزن و اندوه گشت/ حزن و اندوه در چشمان تو نور را سیاه و تاریک کرد نوری که دیروز فریبنده دیده‌ها بود/ آن زیبایی و پیشانی کجاست؟ قبل از این چین و چروکی نمی‌دیدیم

شارل بودلر نیز همچون /ابوشبکه معتقد است، غم و اندوه از بین برنده زیبایی و کمال هستند. بودلر مسافری بالدار (پرنده‌ای ناشی و تنها) را توصیف می‌کند که در اثر تنهایی و خستگی پدیدآمده از سفر، زیبایی‌اش را از دست داده و اکنون زشت و مضحک به نظر می‌آید. رنج و سختی‌ها او را آزار می‌دهند. بودلر خویشتن را تنها به تصویر می‌کشد، او خود را به شهزاده ابرها تشبیه می‌کند که به جای دوردست بر روی زمین تبعید شده و رنج و سختی‌هایی که همچون بال‌هایی سنگین است، مانع پروازش می‌شوند:

Ce voyageur aile, comme il est gauche et veule! / Lui, naguere si beau, qu'il est comique et laid! / L'un agace son bee avec un brule-gueule, / L'autre mime, en boitant, l'infirmе qui volait! / Le Poete est semblable au prince

des nuees / Qui hante la tempete et se rit de l'archer; / Exile sur le sol au milieu des huees, / Ses ailes de geant l'empechent de marcher.

- چه ناشی و بی حال است این مسافر بالدار / او که چنان بود دم پیش / اینک چه زشت و مضحک است / یکی با پپ خود منقارش را می آزارد / دیگری چون پرنده ناتوان می لنگد / شاعر هم به سان شهزاده ابرهاست / که همراه طوفان است و بر تیرانداز می خندد / تبعیدشده بر زمین، میان هیاهو / بال های سترگاش او را از رفتن باز می دارد (بودلر، ۱۳۸۴: ۹۸)

غم و درد

/بوشبکه معتقد است دنیایی که در آن زندگی می کند پر از سختی و رنج و غم و اندوه است. شاعر این دنیا را ملال آور و اندوه بار توصیف می کند که موجب رنج و سختی کسی خواهد شد که در آن اقامت می کند. به اعتقاد /بوشبکه اندوه، هستی او را به سخن گفتن وا داشته، بنابراین سخنان اش همه حزن آلود است:

هذه الدنيا سامةٌ تعبٌ فيها الإقامة

(بوشبکه، ۱۹۹۹: ۴۵)

فكان الوجودُ أنطقه الحـ من فجاءت ألفاظُه آلاما

(همان: ۱۹۶)

أفعم الكونُ بالعذابِ حياتي فلهذا أتاقت إلى أكفان

(همان: ۶۲)

- این دنیا ملال آور است اقامت کردن در آن موجب رنج است / گویا اندوه هستی را به سخن درآورده است، پس سخنان اش درد آلود گشته است / هستی زندگی ام را با عذاب پر کرده است، برای همین زندگی ام، به کفن هایش مشتاق شده است بودلر نیز همچون /بوشبکه دنیا را پر از سختی، رنج و اندوه می بیند. در اعتقاد بودلر، کل هستی ساز حزن و اندوه سر می دهد و همه چیز و همه جا در غم فرو رفته است. او ساز را که از آن نغمه و آهنگ های شاد به گوش می رسد، چون دلی رنجور و غمگین به تصویر می کشد که با این نغمه حزن آلود خویش، هستی را در غم و اندوه فرو می برد:

Chaque fleur s'e'vapore ainsi qu'un encensoir, / Le violon fre'mit comme un Coeur qu' on afflige, / Valse me'lancolique et langoureux vertge! / Le ciel est triste et beau comme un grand reposoir.

- هر گل چو مجمر عطر می افشانند/ صدای ساز چون دلی رنجور می لرزد/ آهنگی حزین است و سرگیجه‌ای پر ملال/ آسمان غمین و زیباست چون محراب/ خورشید به خون منجمد خود غرق است(بودلر، ۱۳۸۴: ۹۵)

الیاس/ابوشبکه خود را تسلیم مرگ و دنیای پر از ظلم و ستم می‌کند. به اعتقاد شاعر هیچ شهاب و نوری در شب ظلمانی شاعر نیست، جز برق و روشنایی تیری که به سویش پرتاب می‌شود. او در برابر آرزوهای توخالی سجده می‌کند و به مخاطب یادآوری می‌کند لبخندی که بر لب دارد نباید او را فریب دهد، چراکه او خود را بر لبه پرتگاه هلاکت و نابودی می‌بیند:

سجدهتُ فی هیکلِ الأمانی	مضعَضَ العَقلِ والجَنانِ
فی لیلۃٍ لم تُبِنِ شِهاباً	إِلَّا أَراشتَ سَهْماً رمانی
فلا یغرُنُّکِ إبتسامی	فَتتَحَتَّ جفنیَّ هَوْتانِ

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۵۳)

- در حالی که عقل و دل ام نابود گشته است، بر پیکره آرزوها سجده نمودم/ در شبی که هیچ شهابی آشکار نبود، جز تیری که به سوی من پرتاب می‌شد/ لبخند و تبسم من تو را نفریبد، چراکه من پلک‌هایم را به سان دو شکاف گشوده‌ام

بودلر نیز آنچنان در قلب خویش از اندوه به ستوه آمده، که همچون *ابوشبکه* تسلیم مرگ و ظلم و ستم دنیا می‌شود. شاعر قلب خود را به طبالی پوشیده روی تشبیه می‌کند که به سمت گورستان‌هایی دورافتاده در حال حرکت است و در مسیر حرکت‌اش با خود آهنگ و نوای عزا سر می‌دهد:

Loin des sepultures cel&bres, / Vers un cimetiére isole, / Mon coeur, comme un tambour voile, / Va battant des marches funebres.

- به دور از گورستان‌های پر آوازه/ به سوی گورستان‌های دورافتاده/ دل من چون طبال پوشیده روی/ سر می‌دهد آهنگ عزا در راه(بودلر، ۱۳۸۴: ۷۸)

/بوشبکه معتقد است که غم و اندوه تمام وجودش را فرا گرفته و او را از پای درآورده است. او خود را شاعر اشک خطاب می‌کند و از خود می‌پرسد: آیا با وجود چشمانی از جویبار اشک، چاره‌ای جز اشک ریختن هست؟

إِنَّ قَلْبِي مَأْوَى لِكُلِّ عَذَابٍ قَدْ أَوَاةَ الضَّنَا بِلَا اسْتِثْنَائِهِ
شاعرُ الدَّمْعِ هَلْ مِنْ الدَّمْعِ بُدٌّ فِي الوجودِ أَعْيُنٌ مِنْ غَدْرَانِهِ؟

(بوشبکه، ۱۹۹۹: ۶۱-۶۲)

- قلب من پناهگاه هر عذابی است که درد و رنج را بدون هیچ اذن و اجازه‌ای پناه داده است / شاعر اشک! آیا از اشک گریزی هست در وجود چشمانی از جویبارها؟ بودلر نیز همچون /بوشبکه معتقد است از شدت درد و غم، دارای دلی رنجور و شکسته است. دلی که نغمه‌هایش، در فضای سرد شبانگهان همچون ناله زخم‌خورده‌ای در گوش طنین انداز می‌شود. شدت اندوه در قلب بودلر به حدی است که او را از پای در آورده و سبب جان سپردن شاعر در میان رنج‌های بیکران می‌شود:

Moi, mon ame est felee, et lorsqu'en ses ennuis / Elle veut de ses chants
peupler l'air froid des nuits, / Il arrive souvent que sa voix affaiblie /
Semble le rale epais d'un blesse qu'on oublie / Au bord d'un lac de sang,
sous un grand tas de morts, / Et qui meurt, sans bouger, dans d'immenses
efforts.

- اما مرا دلی شکسته هست که به گاه ملال / آن دم که می‌خواهد با نغمه‌های
خویش / فضای سرد شبانگاه را پر کند / چه بسا صدای از توان افتاده‌اش / ناله
زمخت زخم‌خورده‌ای را ماند / که بر لب دریایی از خون، زیر تل مردگان /
فراموش می‌شود، و بی هیچ جنبشی / جان می‌دهد در رنج بی‌کران خویش
(بودلر، ۱۳۸۴: ۳۶)

/بوشبکه معتقد است شب و تاریکی در حالی سر ستیز و ظلم با او را دارند، که دیگر
برایش چیزی نمانده است. رگ‌های او خشکیده و دیگر خونی ندارند و گوشت تن‌اش نیز
علقمی بیش نیست:

اللیلُ فی صدري بدا يُظلمُ لا کوکبُ فیهِ ولا أنجُمُ
يعثرُ قلبی، هائماً فی الدّجی بأعظمِ الصدرِ، فلا یسلمُ
إن یکُ ظمناً فما من دمٍ جفتُ عروقی لیسَ فیها دمُ

وإن يكُنْ جاعٌ فلا مأكلاً
يغذوهُ إلا ذلك العلقمُ

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۲۲۱)

- شب تیره و تار کردن سینه‌ام را شروع کرد در حالی که هیچ کوب و ستاره‌ای در آن نیست/ قلب من شیفته و حیران به تاریکی نزدیک می‌شود با بزرگ‌ترین سینه‌ای که تسلیم نمی‌شود/ اگر تشنه باشد خونی نیست. رگ‌هایم خشک شده و در آن خونی وجود ندارد/ و اگر گرسنه باشد خوراکی نیست جز اینکه با حنظل و علقم او را تغذیه کند

بودلر نیز معتقد است غم و اندوه چنان او را از پای درآورده است که او خود را عین اندوه می‌داند. شاعر خود را به زخم، دشنه، سیلی، و چرخ شکنجه تشبیه می‌کند و خویشتن را قربانی غم می‌داند و به این اعتقاد رسیده که اندوه، دیگر برایش چیزی باقی نگذاشته است. او محکوم به خندیدن در میان انبوه غم است، بی آنکه یارای خنده‌اش باشد:

Je suis la plaie et le couteau! / Je suis le soufflet et la joue! / Je suis les membres et la roue, / Et la victime et le bourreau! / Je suis de mon coeur le vampire, / Un de ces grands abandonnées / Au rire éternel condamnées, / Et qui ne peuvent plus sourire!

- من زخم و دشنه‌ام/ من سیلی و گونه‌ام/ اندام و چرخ شکنجه‌ام/ من قربانی و جلادم/ خون‌آشام است دل من/ از والا وانهادگانم/ محکوم به جاودانه خندیدن/ بی آنکه دگر یارای خنده‌اش باشد(بودلر، ۱۳۸۴: ۳۲)

در میان اشعار سرشار از حزن و اندوه دیوان الیاس/ابوشبکه، گاهی به اشعاری برمی‌خوریم که رگه‌هایی از امیدواری در آن‌ها به چشم می‌خورد. البته این ابیات و قصاید در دیوان شاعر به ندرت دیده می‌شود. او در ابیات زیر به پایان غم و روی آوردن نعمت و بهره‌مندی اشاره کرده است:

إنفِ عنكَ الأَحْزَانَ والحسراتِ
معرضاً عن وجهيها التوأمين
وتنعمَّ مجاهداً في الحياةِ
لا يمرُّ الصِّبَا بها مرتين

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۵۸)

- از غم و اندوه و حسرت دوری کن و از هر دوی آن روی‌گردان شو/ در حالی که تلاش می‌کنی، در زندگی از نعمت برخوردار شو، چراکه جوانی دو بار بر آن گذر نمی‌کند

بودلر نیز در این دنیای پر از اندوه و رنج به ستایش کسانی می‌پردازد که با وجود مشکلات زندگی از پرواز به سمت روشنایی و آرامش دست نمی‌شویند. شاعر اندیشه انسان امیدوار را به چکاوک تشبیه کرده، که هر بامدادان به سوی آسمان اوج می‌گیرد و با اندیشه‌هایی زیبا بر فراز زندگی پر می‌گشاید تا شاهد زیبایی‌های آن باشد:

Envole-toi bien loin de ces miasmes morbides; / Va te purifier dans l'air
superieur, / Et bois, comme une pure et divine liqueur, / Le feu clair qui
remplit les espaces limpides. / Derriere les ennuis et les vastes chagrins /
Qui chargent de leur poids l'existence brumeuse, / Heureux celui qui peut
d'une aile vigoureuse / S'elancer vers les champs lumineux et sereins; / Celui
dont les pensers, comme des alouettes, / Vers les cieus le matin prennent un
libre essor, / Qui plane sur la vie, et comprend sans effort / Le langage des
fleurs et des choses muettes!

- در پس ملال و اندوه بی‌کران، که بر هستی مه‌آلوده باری است گران / خوشا آن
که تواند پر توان و نیرومند / پر کشد سوی دشت‌های آرام / خوشا آن که
اندیشه‌اش به سان چکاوکان / بامدادان اوج گیرد سوی آسمان / خوشا آن که پر
گشاید بر فراز زندگی و به آسانی / دریابد زبان گل‌ها و اشیای بی‌زبان (بودلر،
۱۳۸۴: ۷۷)

مرگ خواهی و مرگ اندیشی

بیان مسأله مرگ آنقدر در ادبیات رمانتیک شدت و وضوح دارد که شاخه مستقلى را با عنوان ادبیات مرگ به خود اختصاص داده است. یک شاعر رمانتیست به این علت تمنای مرگ می‌نماید که می‌خواهد از آن طریق، به عالم ایده‌آل و آرمانی خود دست یابد، به این خاطر، گاه جهان مادی و آنچه در آن است را دروغ می‌پندارد. از این رو به دنبال مرگ می‌گردد و آن را حقیقت می‌داند و در صدد آن است که به منظور دستیابی به آرزویش از قالب تن رهایی یابد. در این حالت است که مرگ برای او آرزو می‌شود و در نظرش همچون فرشته‌ای دوست‌داشتنی است. از نگاه شاعر رمانتیست، مرگ نوعی توسعه در روح شاعر است که در قفس تنگ تن، اسیر شده است (الایوبی، ۱۹۸۴: ۱۳۰). به طور کلی می‌توان زندگی / بوشبکه و بودلر را نغمه‌های دلنشین در وادی مرگ دانست، مرگی که احساس شاعر از آن سرچشمه گرفته و در

حقیقت همه موضوعات شعرش نوعی نقاب برای دیدگاه اصلی او یعنی مرگ‌خواهی است (خوری طوق، ۲۰۰۰: ۷۵/۲).

۱. خوش بینی نسبت به مرگ

مرگ در چشم /بوشبکه محبوب و دوست داشتنی است، هر لحظه مشتاق رسیدن به آن است و آن را چون دنیای گسترده‌ای می‌بیند که همه آمال و آرزوهایش در آن تحقق می‌یابد. او زمان فعلی را پر از رنج و عذاب، و آینده را تاریک و مبهم می‌بیند، به گونه‌ای که نه راهی برای ماندن در زمان حاضر مانده و نه امیدی به آینده مبهم و نامطمئن. این اندیشه او را نسبت به هستی بدبین و از آن آزرده می‌سازد و تمنای مرگ می‌کند. مرگ پدر تنها مصیبت زندگی /بوشبکه نبود، بلکه شاعر از اوضاع جامعه بسیار رنج می‌برد، یار و یآوری نمی‌یافت تا او را در مسیر پر خطر زندگی همراهی کند. در چنین وضعیتی حریصانه مرگ را می‌جست تا از واقعیت دردناک جامعه رها شود و با کوچ کردن از این دنیای فانی به سرای خوشبختی و آسودگی برسد (معروف و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۱).

/بوشبکه از این زندگی بیزار است. او آهنگ و نغمه مرگ سر می‌دهد. خود به استقبال مرگ می‌رود و از مردمان طلب اشک می‌کند. شاعر از اطرافیان خویش می‌خواهد قبل از فرا رسیدن مرگ‌اش، بر حال و اوضاع وی بگریزند.

او گریستن بر پیکرش را بعد از مرگ حلال و شایسته نزدیکان‌اش نمی‌داند. /بوشبکه با لبخندی که بر لبان‌اش است و از مرگ خرسند و راضی است خود را به آغوش مرگ می‌سپارد، چراکه این زندگی را چیزی غیر از بی‌شرمی نمی‌بیند، و نیز معتقد است عمر انسان کوتاه است و بعد از زندگی در این دنیا خواه اندک و خواه زیاد سرانجام مرگ همه را درمی‌یابد:

أسمعيني لحنَ الرّدي أسمعيني	فحياتي على سفار المنون
واذرفي دمةً على فبعد الـ	— موت لا أستجِلُّ أن تبكيني
يا سلمي، أنا أموتُ ضحوكاً	ليس هذا الوجودُ غيرَ مجونٍ
إنَّ من عاشَ فيه عمراً قصيراً	كالذي عاشَ فيه بعضَ قرونٍ

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۲۳۹)

- آهنگ و آوای مرگ را به گوش من برسانید! چراکه زندگی من در لبه مرگ و نابودی قرار دارد/ بر من اشک بریز! که بعد از مرگام گریستن بر خودم را حلال نخواهم کرد/ ای سلیمی! من در حالی که لبخند بر لب دارم، می‌میرم که این زندگی و هستی چیزی جز بی‌شرمی و بی‌حیایی نیست/ قطعاً کسی که در این دنیا عمر کوتاهی داشته باشد همچون کسی است که به اندازه بخشی از قرن‌ها در آن زیسته است

بودلر نیز همچون /بوشبکه از زندگی خویش آزاده خاطر است. شاعر خود، به استقبال مرگ می‌رود تا در پرتو مرگ، آسوده‌خاطر، خود را به آغوش فراموشی‌ها بسپارد، تا شاید در پناه مرگ، خود را از زندگی ناگوار و ناخوشایند نجات دهد. بودلر نیز مانند /بوشبکه قبل از اینکه مرگاش فرا رسد با دستان‌اش قبری برای خود آماده می‌کند. شاعر با چهره‌ای شاد و خوشحال به سوی مرگ می‌شتابد و به کرم‌هایی که در قبر بر بدن او هجوم می‌آورند، یادآوری می‌کند که او خودش در حالی که شاد و رهاست به سوی آن‌ها می‌آید:

Dans une terre grasse et pleine d'escargots / Je veux creuser moi-meme une fosse profonde, / Ou je puisse a loisir etaler mes vieux os / Et dormir dans l'oubli comme un requin dans l'onde. / Je / hais les testaments et je hais les tombeaux; / Plutot que d'implorer une larme du monde, / Vivant, j'aimerais mieux inviter les corbeaux /A saigner tous les bouts de ma carcasse immonde.

- می‌خواهم در زمینی گل‌آلود و پر حلزون/ به دست خویش گودالی ژرف بکنم/ تا آسوده استخوان‌های فرسوده‌ام را در آن بچینم/ و چون کوسه‌ای در موج در فراموشی بیارامم/ پیش از آنکه اشکی از مردمان طلب کنم/ مرا خوش‌تر آنکه تا زنده‌ام زاغان را فرا خوانم/ ای کرم‌ها، همراهان سیاه روی بی‌چشم و گوش/ بنگرید که مرده‌ای شاد و رها به سویتان می‌آید(بودلر، ۱۳۸۴: ۲۶)

/بوشبکه مرگ را یک واقعه حتمی و قطعی به تصویر می‌کشد که بر سر راه آدمیان قرار گرفته است.

شاعر معتقد است انسان هر اندازه هم به اوج شکوه و بزرگی برسد، و به اصل و نسب اصیل خود افتخار کند و خود را بدان منسوب کند، باز هم تنها جایگاه و پناهگاه‌اش قبر

خواهد بود. او معتقد است جسم انسان در این هستی پوسیده و کهنه است که روزگار بر روی آن گام می‌گذارد.

قبر از زمان حضرت آدم(ع) آماده و حاضر است و مردمان در طلب آن هستند:

والموت منتصب علی ابوابه	العمر قصر نحن بین رحابه
فالترب والدیدان من انسابه	والمراء إن یفخر بأنسابه
تمشی العصور علی اذیم ترابه	ما الجسم فی هذا الوجود سوی بلی
وجمیع هذا الخلق زهن طلابه	من عهد آدم، والضریح مهیا

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۸۲)

- عمر قصری است که ما در گستره آن هستیم و مرگ بر سر در آن قرار گرفته است/ انسان گرچه به اصل و نسب خود فخر بورزد، خاک و کرم‌ها هم‌نشین او هستند/ جسم در این هستی پوسیده و کهنه است و روزگار بر روی پوست خاک‌اش راه می‌رود/ از زمان آدم، قبر آماده است و همه مخلوقات در گرو طلب‌اش هستند

به اعتقاد بودلر هم، مرگ یک واقعه حتمی و دائمی در زندگی و هستی موجودات می‌باشد. او معتقد است زندگی رنج و عذابی بیش نیست و مرگ در انتهای آن قرار دارد. بودلر حتی مرگ را نزدیک‌تر از زندگی به سرنوشت انسان می‌داند. شاعر معتقد است رازی که در زندگی مرمان وجود دارد و نیز بر همگان آشکار است، این است که مرگ بیش‌تر از زندگی به سرنوشت ما گره خورده است:

D'ou vous vient, disiez-vous, cette tristesse etrange, / Montant comme la mer sur le roc noir et nu? / Quand notre cceur a fait une fois sa vendange, / Vivre est un mal. C'est un secret de tous connu, / Une douleur tres simple et non mysterieuse, / Et, comme votre joie, eclatante pour tous. / Cessez done de chercher, 6 belle curieuse! / Et, bien que votre voix soit douce, taisez-vous!

- می‌گفتی از کجا آمده این غم غریب/ که چیره می‌شود چون دریا بر صخره برهنه و تیره- چون دل ما میوه‌های باغ خود را چید- / زندگی دگر رنج است؛ وین رازی است آشنا بر همه/ چه بسا مرگ بیش از زندگی/ با رشت‌های والا پیوند خورده به ما(بودلر، ۱۳۸۴: ۸۰)

/بوشبکه در عشق ناکام و شکست خورده است، بنابراین دیگر امیدی به زندگی کردن ندارد، او چاره را در گریه و زاری و مرگ می‌بیند، شاعر دیگر قدرت تحمل بار سنگین عشق را ندارد، چراکه حمل بار عشق بر روی شانهاش سنگین بود، بنابراین خویشتن را گمنام خطاب می‌کند و از مردمان می‌خواهد تا پس از مرگ‌اش، اشکی بر پیکر بی‌بهره از عشق او نریزند:

دَعِينِي أَنْدَبُ كَالثَّائِلِ	فَلَسْتُ سَوِي عَاشِقٍ رَاحِلِ
حَمَلْتُ الْهُوِي فِي فَوَادِي الضَّعِيفِ	فَأَثْقَلُ حَمْلُ الْهُوِي كَاهِلِي
دَعِينِي أَمَوْتُ وَلَا تَنْثَرِي	دَمَوْعاً عَلَي هَيْكَلِ خَامِلِ
فَدَمِعُ الْهُوِي مِنْ بَنَاتِ الْخُلُودِ	فَلَا تَهْرِيفِيهِ عَلَي زَائِلِ

(بوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۵۶)

- رهایم کن تا به سان مادری داغ‌دیده بگیریم چراکه من، تنها عاشق رهگذرم / عشق را در قلب ضعیف‌ام حمل کردم و حمل عشق بر شانهاش سنگین آمد / رهایم کن بمیرم و بر جسم گمنام و فرومایه من اشک نریز / اشک و سوز و گداز عشق از جانب دختران جاوید و همیشگی است و این اشک را برای کسی که از بین رفتنی است هدر مده

بودلر نیز در عالم عشق خود را درمانده و ناکام می‌داند. او نیز همچون /بوشبکه دیگر برای خود بر روی مرکب عشق، امید و جایگاهی نمی‌بیند، پس خواب مرگ را برای خود مناسب می‌داند. شاعر برای عشق و حتی کشمکش در راه عشق، دیگر لطف و صفایی نمی‌بیند و با عشق این سرود ساز و ناله نی، بدروود می‌گوید:

Morne esprit, autrefois amoureux de la lutte, / L'Espoir, dont l'éperon attisait ton ardeur, / Ne veut plus t'enfourcher! Couche-toi sans pudeur, / Vieux cheval dorit le pied a chaque obstacle bute. / Re'signe-toi, mon coeur; dors ton sommeil de brute.

- روح دلتنگ‌ام که دل به رزم سپرده بودی / امید که مهمیزش آتش شور تو را تیز می‌کرد / دگر بر مرکب خود نمی‌نشاندت / بی‌آزم بخواب، ای اسب پیر / که پایت به مانعی می‌خورد هر دم / ای روح درمانده و ناکام / عشق را دگر لطفی نیست / کشمکش را هم / بدروود ای سرود ساز، و ای ناله نی (بودلر، ۱۳۸۴: ۸۲)

الیاس/بوشبکه از زندگی در این روزگار پر از ظلم و ستم به ستوه آمده است و مرگ را برای خود خیر و خوبی، و نعمت و راحتی می‌داند. او دلگیر از این روزگار و ستم مردمان آن است. شاعر هیچ تمایلی به دنیا و زندگی در آن ندارد، چراکه اهل دنیا را فریبکار و نیرنگ‌باز می‌داند. او ناامید از مردمان اطرافاش است، زیرا معتقد است حتی نیرنگ و فریب در قلب معشوقه‌اش *سعاد* نیز وارد شده است. بنابراین مرگ تنها چاره شاعر است که در سایه آن، می‌تواند از شر مردمان در امان باشد:

لک موت یقیک شر العباد	أیها القلب مُت فخیراً وأبقی
لاقیة فی الکون من عظیم الفساد مکر	إن تکن طاهراً فحسبک
یثوی حتی بقلب سعاد	ما ترجی، وقد شعرت بأن ال
فی شقاها تبقی بدون فؤاد	یا فؤادی خیر لجسمی حیاة

- ای دل بمیر که این برای تو بهتر و ماندگارتر است/ برای تو مرگی است که تو را از شر مردمان در امان نگه می‌دارد/ اگر پاک باشی این تو را بس است که از انبوه فساد در هستی به تو رسیده است/ چه امیدی داری در حالی که احساس کردم نیرنگ حتی در قلب *سعاد* نیز وارد شده است/ ای قلب من! برای من آن زندگی‌ای بهتر است که در سایه‌سار بدبختی آن بدون قلب خواهی ماند

در نظر بودلر هم آنچه که آدمیان را به زندگی کردن وا می‌دارد، مرگ است؛ او مرگ را غایت و هدف زندگانی می‌داند و نیز تنها امید، محرک و نیرو دهنده در میان سختی‌های فراوان. بنابراین بودلر همچون *بوشبکه* مرگ را موجب آسایش، راحتی و نعمت در میان طوفان زندگانی برمی‌شمرد. *بوشبکه* مرگ را از این جهت که او را از شر مردمان و ظلم و ستم آنان در امان نگه می‌دارد، نیک می‌داند و به اعتقاد بودلر از این جهت که به زندگی وامی‌دارد و یگانه امید زندگی کردن مرگ است، می‌توان از مرگ به خیر و خوبی تعبیر کرد:

C'est la Mort qui console, he'las! Et qui fait vivre;/ C'est le but de la vie,
et c'est le seul espoir / Qui, comme un e'lixix, nous monte et nous enivre, /
Et nous donne le Coeur du marcher jusqu'au soir; / A' travers la tempete, et la
neige, et le givre,/ C'est la claret vibrante a' notre horizon noir

- دروغا مرگ است که دلداری می‌کند و به زندگی وا می‌دارد/ مرگ غایت هستی است و یگانه مایه امید/ که چون اکسیر نیرو می‌دهد و سرمست می‌کند/ و

یارای آن می‌دهد که تا شبانگاه ره بسپریم/ در میان طوفان و یخبندان و برف/

مرگ روشنی لرزانی است بر افق تار ما (بودلر، ۱۳۸۴: ۸۰)

/بوشبکه زندگی را ته‌مانده جامی می‌داند که هلاکت ملعون، آن را به هستی نوشانده است. بنابراین در نظر شاعر زندگی در نهایت به مرگ منتهی خواهد شد. از طرف دیگر زندگی شاعر با درد و غم همراه است، از این رو /بوشبکه خود را آماده مرگ می‌داند و معتقد است زمان مرگ رسیده است تا از این زندگی پر از درد و اندوه به سوی مرگ کوچ کند، چراکه سختی‌های زندگی /بوشبکه، سبب شده تا هستی شاعر به مرگ و کفن‌ها مشتاق و شیفته شود:

فهذه الدنياُ ثمالةٌ كأسٍ
فَدَعْنِي أَتْلُهَا جَمَادِي
سقاها رجيمُ الرَّدَى لِلوَجُودِ
لتمصَّها حشراتُ اللُّحُودِ

(بوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۳۱)

- این زندگی ته‌مانده جامی است که مرگ ملعون آن را به هستی نوشانده است/

رهايم کن تا بقايای پيکرم را به هستی بدهم تا حشرات قبر آن را بمکند

بودلر نیز همچون /بوشبکه معتقد است زمان مرگ رسیده است. دنیا در نظر بودلر همچون دنیای /بوشبکه، با سختی و عذاب همراه است. دل بودلر از زندگی در این دنیای پر از عذاب، رنجور و خسته است. شاعر مرگ را تنها چاره نجات از این زندگانی پر از ظلم و ستم می‌داند. او مرگ را برمی‌گزیند، شاید در دل ناشناخته مرگ، به جای تازه و بهتری رهسپار شود:

O' Mort, vieux capitaine, il est temps! levons l'ancre! / Ce pays nous ennuie, 6 Mort! Appareillons! / Si le ciel et la mer sont noirs comme de l'encre, / Nos cœurs que tu connais sont remplis de rayons! / Verse-nous ton poison pour qu'il nous reconforte! / Nous voulons, tant ce feu nous brûle le cerveau, / Plonger au fond du gouffre, Enfer ou Ciel, qu'importe? / Au fond de l'Inconnu pour trouver du *nouveau!*

- مرگ ای ناخدای پیر، گاه رفتن است، لنگر برگیرم/ دل ما زین دیار گرفت، ای

مرگ مهبیای سفر شویم/ اگر آسمان و دریا سیاه‌اند همچو قیر/ دل ما را که می‌شناسی آکنده ز روشنی است/ به قعر گرداب رویم، چه دوزخ و چه بهشت/

در دل ناشناخته فرو رویم تا مگر چیز تازه‌ای یابیم (بودلر، ۱۳۸۴: ۱۲۱)

مرگ از دیدگاه/بوشبکه تنها دارائی اوست که رنج و عذاب قبر، در واقع ثروت و بهره‌مندی شاعر است. او مرگ را چون عقابی به تصویر می‌کشد که دارای بال‌های الهی است و نیز از مرگ به عنوان پرنده‌ای در سرزمین بینوایان تعبیر می‌کند. در نظر شاعر مرگ انتقام‌گیرنده بینوایان از ثروتمندان می‌باشد که به یاری آنان می‌شتابد:

فَرَدُّوا الْمَجْدَ مِنْ بَحَارِ تَرَائِ	إِنَّمَا الْبُوسُ فِي تُرَابِي ثَرَاءُ
طَائِرٌ فِي مَدِينَةِ التَّعْسَاءِ	هُوَ نَسْرٌ لَهُ جَنَاحٌ إِلَيْهِ
ضِ لُتْشَفَى تَعَاَسَةَ الضُّعْفَاءِ	ثَائِرٌ ذَمْعَةُ الْعَزَاءِ عَلَى الْأَر

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۸۱)

- سختی‌ها و رنج‌ها در قبر من، همچون ثروت و بهره‌مندی هستند، پس مجد و عظمت را از دریاها برگردانید تا مرا ببیند/ او(مرگ) عقابی است که بال‌های الهی دارد و همچون پرنده‌ای در شهر بینوایان می‌باشد/ انتقام‌گیرنده‌ای است که با ریختن اشک اشراف در زمین، موجب شفا یافتن و بهبودی رنج و سختی ضعیفان و بینوایان می‌شود

بودلر هم به سان/بوشبکه معتقد است که در مرگ و نیز رنج و سختی آن، نعمت و رؤیاهای دل‌انگیزی وجود دارد. او مانند/بوشبکه از مرگ به عنوان فرشته‌ای تعبیر می‌کند که با خود نعمت به همراه دارد و نیز بستری برای تهیدستان و برهنگان می‌سازد. بودلر مرگ را فخر خدایان و نهان‌خانه‌ای پر رمز و راز می‌داند. در نظر او نیز همچون/بوشبکه، مرگ دارایی و ثروت تهیدستان و میهن قدیمی و باستانی آنان می‌باشد. او مرگ را دروازه‌ای گشوده به سوی آسمان‌های ناشناخته می‌داند:

C'est un Ange qui tient dans ses doigts magnetiques / Le sommeil et ie don des reves extatiques, / Et qui refait le lit des gens pauvres et nus; / C'est la gloire des dieux, c'est le grenier mystique, / C'est la bourse du pauvre et sa patrie antique, / C'est le portique ouvert sur / les Cieux inconnus!

- مرگ فرشته‌ای است که در انگشتان جادویی‌اش/ خواب و نعمت رؤیاهای دل‌انگیز دارد/ و بستری می‌سازد از برای تهیدستان و برهنگان/ مرگ فخر خدایان است و نهان‌خانه پر رمز و راز/ دارایی تهیدستان است و میهن باستانی آنان/ مرگ دروازه‌ای است گشوده به سوی آسمان‌های ناشناخته(بودلر، ۱۳۸۴:

/بوشبکه از مرگ به برتری ارواح و مردگان بر زندگان تعبیر می‌کند. او معتقد است کسی که به سمت مرگ رهسپار است در واقع به سمت نابودی و فنا کشیده نمی‌شود، بلکه به اعتقاد/بوشبکه مرگ تنها شکوفه بقا و جاودانی می‌باشد که در سایه آن دیگر هیچ درد و رنجی نمی‌تواند شاعر را آزار دهد و پایان مشکلات شاعر است. /بوشبکه معتقد است که همه نسل‌ها مجد و عظمت خود را در مرگ جست‌وجو می‌کنند و نیز بقا و جاودانی خویش را در پرتو مرگ می‌یابند:

نَزَوَاتِ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَحْيَاءِ	إِن أُطَلَّتْ مِنْ كُوَّةِ الْمَوْتِ تَبْصِرِ
لَيْسَ مَنْ فِيكَ صَائِرًا لِلْفَنَاءِ	يَا قَبُورًا تَرْبَعُ الْوَحْيُ فِيهَا
وِيرْمِي عَلَيْكَ زَهْرَ الْبَقَاءِ	كُلُّ جَيْلٍ يَجْثُو أُمَامَكَ بِالْمَجْدِ

(بوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۱۹)

- اگر از روزنه و دریچه مرگ مطلع شوی، خیزش و برتری مردگان را بر زندگان درمی‌یابی / ای قبرهایی که وحی در آن خانه می‌سازد، کسی که درون توست، به سوی فنا و نابودی رهسپار نیست / همه نسل‌ها و مردمان، مجد و بزرگی را در مقابل تو می‌جویند، و گل بقا و جاودانی را به سمت تو می‌آورند
بودلر نیز معتقد است پس از اینکه مرگ پیکرش را نابود و ویران کرد دیگر هیچ درد و رنجی نمی‌تواند برایش پیش آید و او را از پای درآورد، چراکه شاعر در پناه مرگ و در کنار مردگان آرام گرفته است و دیگر رنجی نمی‌تواند پیکر فرسوده و بی‌جان او را آزار دهد:

Philosophes viveurs, fils de la pourriture, / A travers ma ruine allez done sans remords, / Et dites-moi s'il est encor quelque torture / Pour ce vieux corps sans ame et mort parmi les morts!

- ای فیلسوفان کامروا، فرزندان فساد / بی‌سرزنش میان ویرانه پیکرم روید و بگویید / هنوز هم آیا رنج دیگری است / برای این تن فرسوده بی‌جان، مرده‌ای میان مردگان؟ (بودلر، ۱۳۸۴: ۲۷)

۲. بدبینی نسبت به مرگ

در طول تاریخ همواره کسانی بوده‌اند که یاد مرگ، زندگی را به کام آن‌ها تلخ کرده است، زیرا آنان مرگ را پایان کار آدمی می‌دانند، و آمد و رفت در این دنیا را بی‌فایده

می‌پندارند. «الیاس/بوشبکه نیز بر این عقیده است که فرجام همه مخلوقات نابودی می‌باشد و با مرگ فنا می‌شوند و تاریخ به وضوح نمایان‌گر این امر می‌باشد. آدمی جز چند صباحی در این دنیا زنده نیست. لاجرم مرگ او را در هم می‌شکند و سرانجام طعمه حشرات و جانوران موجود در قبر می‌گردد» (نظری و دیگران، ۱۳۸۴: ۱۲)

/بوشبکه بر اساس اعتقاد به نابودی انسان پس از مرگ، بر این عقیده است که انسان‌ها با مرگ، به نابودی کشیده می‌شوند. او موجودات عالم را به شاخه‌های درختان و مرگ را به طوفانی ویران‌گر تشبیه می‌کند، که طوفان مرگ، موجودات زنده را همچون شکستن شاخه‌ها در هم می‌شکند و از بین می‌برد. همانطور که شاخه‌های شکسته شده دیگر سالم و همچون قبل نخواهند شد، بلکه در صورت ترمیم شدن باید شاخه دیگری جایگزین شاخه قبلی شود، به اعتقاد/بوشبکه نیز انسان‌ها با مرگ نابود می‌شوند و افراد دیگری جانشین آن‌ها خواهد شد:

هذه الكائناتُ بادتُ سراعاً	قصفتها المنونُ قصفاً الغصونِ
سائلِ الكتبِ والتواريخِ عنها	واقراً الخبرَ في سجلِّ القرونِ
ليسَ عمرُ الإنسانِ غيرَ منامٍ	تتمشى أشباحه في العيونِ

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۶۲)

- این موجودات به سرعت نابود شدند، مرگ آن‌ها را مانند شکستن شاخه‌ها در هم شکست/ در مورد موجودات از کتاب‌ها و تاریخ‌ها سؤال کن و اخبار را در کتاب قرن‌ها بخوان/ عمر انسان جز خوابی بیش نیست که اشباح آن عمر در برابر دیدگان راه می‌رود

/بوشبکه به نابودی و زوال جسم و زندگانی‌اش ایمان دارد. او می‌داند دیر یا زود مرگ نابود کننده، او را به آغوش نابودی و نیز فراموشی خواهد سپرد، پس بر زندگی گذشته خویش ناله و زاری می‌کند و معتقد است حال که دیر یا زود مرگ‌اش فرا خواهد رسید، پس باید بر این مصیبت اشک بریزد. همانطور که آشکار است این رفتار تنها از کسی سر می‌زند که مرگ را پایان‌بخش زندگی انسان بداند و به زندگانی پس از مرگ اعتقادی نداشته باشد. بنابراین به مرگ با دیدی ناخوشایند می‌نگرد:

كيفَ لا أندبُ أُمسى	ومماتي في غدى
---------------------	---------------

فَأَنَا مُذْ حَلَّ تَعْسَى

فَرَّ حَظِّي مِنْ يَدِي

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۲۳۳)

- چگونه بر گذشته خود گریه نکنم در حالی که مرگام فردا رخ می‌دهد/ از وقتی که رنج و سختی‌ها بر سرم فرد آمد، بخت و شانس من هم از میان دستانام گریخت

شاعر این مضمون را در جایی دیگر از دیوان شعرش چنین زمزمه می‌کند:

يا صديقي خذِ الربابَ وأنشد «كُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِلزَّوَالِ»

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۲۳۶)

- ای دوست و یاورم! ساز را در دستات بگیر و این چنین بنواز: «هر زنده‌ای به سوی زوال و نیستی رهسپار است»

ابوشبکه معتقد است این دنیا فریب‌دهنده و مکار است و از ازل و زمان حضرت آدم(ع) به نیرنگ و مکر می‌پردازد، چنانچه سببی موجب فریب خوردن حضرت آدم(ع) شد. ابوشبکه دنیا را پر از ظلم و نابرابری می‌داند. شاعر معتقد است همواره انسان‌های تلاش‌گر، فقیر و محروم مورد ظلم و ستم واقع می‌شوند. او دنیا را چون قتلگاهی به تصویر می‌کشد که برای زندگان دار مرگ آماده کرده و همه را به کام مرگ می‌کشد:

هذا الوجودُ جنينةٌ مرغوبةٌ قد غرَّ فيها آدمُ، التفاحُ
هذا الوجودُ مشائقٌ نُصبت لنا والظلمُ في ساحاتها السَّفاحُ
أو ما ترى الفلاحَ بعدَ جهادهِ يلقى الشقاءَ لأنه فلاحُ
فكأنَّ إكرامَ الفقيرِ محرَّمٌ وكأنَّ إكرامَ الغنيِّ مُباحُ

(ابوشبکه، ۱۹۹۹: ۱۸۶)

- این هستی جنین دوست داشتنی و مورد علاقه‌ای است که در آن، سببی حضرت آدم(ع) را فریب داد/ این هستی دارهای مرگی است که برای ما بر پا شده است و ظلم نابود کننده در گستره آن است/ آیا کشاورز را نمی‌بینی که بعد از تلاش‌اش با سختی مواجه می‌شود، چراکه او کشاورز است؟! گویا بزرگداشت فقیر حرام و ناپسند است و گرامی داشتن ثروتمند خوب و مبارک شمره می‌شود

در رابطه با بدبینی نسبت به مرگ در سروده «گل‌های رنج» شارل بودلر، اشعاری با این مضمون به چشم نمی‌خورد. با نگاهی به اشعار بودلر در این مجموعه مشخص شد که شاعر به مرگ با دیدی مثبت نگریسته است. بودلر همواره در جای‌جای اشعار خویش از مرگ به عنوان ناجی خویش در برابر تلخ‌کامی‌های زندگی‌اش یاد کرده و همواره به آن پناه برده است. او مرگ و آرمیدن در گور را تسکین‌بخش رنج‌های قلب خود می‌داند. بنابراین شاعر مرگ را سبب نابودی انسان نمی‌داند بلکه پناهگاه امنی به تصویر می‌کشد که می‌توان در برابر سختی‌های زندگی به آن پناه برد و دیگر هیچ رنج و عذابی را احساس نکرد.

نتیجه بحث

شارل بودلر که امروزه عده‌ای از او به عنوان بزرگ‌ترین شاعران فرانسه یاد می‌کنند در دیوان «گل‌های رنج» با هنرمندی بی‌بدیل خود اشعار زیبایی در عرصه رمانتیسم بر جای گذاشته است که به حق نمونه والای شعر رمانتیکی می‌باشد. اما آنچه که در این دیوان مشهود است سیمای غم‌بار و حزین شاعر است که سراسر زندگی را تسخیر کرده است.

الیاس ابوشبکه شاعر معاصر لبنانی نیز با مطالعه آثار ادیبان فرانسوی و به دنبال آن، آشنا شدن با مضامین رمانتیکی و همچنین روحیات شخصی‌اش، از شاعران توانا در زمینه رمانتیسم می‌باشد که زیباترین و تأثیرگذارترین اشعار رمانتیکی را از خود بر جای گذاشته است.

سرنوشت و زندگی شبیه به هم این دو شاعر بزرگ رمانتیست، و به خصوص از دست دادن پدر در سنین کودکی هر دوی آنان را از همان ابتدا با مفهوم درد و غم آشنا ساخت، و از همان کودکی عواطف و احساسات عمیق را در درون آنان برانگیخت که سبب گردید با آغوشی باز پذیرای مکتب رمانتیسم باشند، و زیباترین و تأثیرگذارترین شعر رمانتیکی را از خود بر جای بگذارند.

احساس غربت، حزن و اندوه، مرگ خواهی و مرگ اندیشی همواره به عنوان عنصر جدایی‌ناپذیری در میان شعر الیاس ابوشبکه و بودلر، وجود داشته است.

الیاس / بوشبکه و *شارل بودلر* دو شاعر رمانتیست معاصر، علی‌رغم زندگی در دو زمان و مکان مختلف، شرایط اجتماعی یکسانی داشته‌اند. از دست دادن پدر در سنین کودکی دو شاعر، آن دو را از همان ابتدا با مفهوم غم و اندوه آشنا ساخت و دردی عمیق بر جان‌شان بر جای گذاشت، که سبب گوارا دانستن مرگ در میان آثارشان شده است. سراسر دیوان «گل‌های رنج» بودلر با غم و بدبینی و گوارا دانستن مرگ همراه است، اما در میان سروده‌های *بوشبکه* گاه دریچه‌هایی از امید و خوش‌بینی نسبت به زندگی دیده می‌شود. ناگفته نماند که شمار این ابیات در دیوان شاعر بسیار اندک است.

کتابنامه

- الأيوبي، ياسين. ۱۹۸۴م، *مذاهب الأدب «معالم وانعكاسات»*، بيروت: دار العلم للملايين.
- ابوالشباب، واصف. ۱۹۹۸م، *القديم والجديد في الشعر العربي الحديث*، بيروت: دار النهضة.
- ابوشبکه، الیاس. ۱۹۹۹م، *الأعمال الشعرية الكاملة*، بيروت: دار العودة.
- بودلر، شارل. ۱۳۳۵ش، *گل های رنج*، ترجمه مرتضی شمس، تهران: کتابخانه گوتنبرگ.
- بودلر، شارل. ۱۳۸۴ش، *گل های رنج*، ترجمه محمدرضا پارسایار، چاپ دوم، تهران: هرمس.
- الجندي، أنعام. ۱۹۸۶م، *الرائد في الأدب العربي*، ط ۱، بيروت: دار الرائد العربي.
- الحاوي، ابراهيم. ۱۹۸۴م، *حركة النقد الحديث والمعاصر في الشعر العربي*، بيروت: مؤسسة الرسالة.
- الخوري طوق، جوزيف. ۲۰۰۰م، *موسوعة إلیاس ابوشبکه*، سته مجلدات، بيروت: دار نوپلیس.
- رزوق، رزوق فرج. ۱۹۵۶م، *إلیاس ابوشبکه و شعره*، بيروت: بی نا.
- زغلول سلام، محمد. ۱۹۸۱م، *النقد العربي الحديث*، اسکندرية: دار منشأة اسکندرية.
- سید حسینی، رضا. ۱۳۷۶ش، *مکتب های ادبی*، تهران: نگاه.
- شرارة، ابواللطيف. ۱۹۸۲م، *إلیاس ابوشبکه*، بيروت: دار بيروت.
- صادق، عباس. ۲۰۰۹م، *أمراء الشعر العربي*، الطبعة الثالثة، بی جا: دار أسامة.
- عبود، وليد نديم. ۱۹۸۰م، *إلیاس ابوشبکه*، المجموعة الكاملة في الشعر، مصر: بی نا.
- الفاخوري، حنا. ۱۹۸۶م، *الجامع في الأدب العربي (الأدب الحديث)*، الطبعة الأولى، بيروت: دار الجيل.
- مندور، محمد. بی تا، *النقد والنقاد المعاصرون*، بيروت: مكتبة النهضة.
- هدارة، مصطفى. ۱۹۹۰م، *دراسات في الأدب العربي الحديث*، بيروت: دار العلوم العربية.

مقالات

- رضایی، غلام عباس و علی نجفی ایوکی. ۱۳۸۴ش، «الیاس ابوشبکه و نگاه وی به زن در دیوان افاعی الفردوس»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱۷۶.
- معروف، یحیی و مسعود اقبالی. ۱۳۹۲ش، «بررسی تطبیقی مفهوم بدبینی در شعر الیاس ابوشبکه و هوشنگ ابتهاج»، مجله زبان و ادبیات عربی، شماره هشتم.
- نظری، علی و علی باقر طاهر نیا. ۱۳۹۴ش، «بدبینی در شعر الیاس ابوشبکه»، نقد ادب معاصر عربی، سال پنجم.

Bibliography

- AL-Ayobi, Yasin, *The doctrines of literature*, Beirut, Dar AL-elm, 1984.
- Abu-Shabakeh, Elias, *Full poetry works*, Beirut, Dar Al-ode, 1999.

- Aboshabab, Vasef, Old and new in modern Arabic poetry, Beirut, Dar AL-nehzah, 1998.
- Baudelaire, Charles, The Flowers of Pain, Translator: Mohammad Reza Parsayar, Tehran, Hermas, 2005.
- Baudelaire, Charles, The Flowers of Pain, Translator: Mortaza Shams, Gothenburg, 1956.
- AL-jondi, Anaam, Pioneer in Arabic literature, Beirut, Dar-Raeed Arabi, 1986.
- AL-Havi, Abraham, Modern and contemporary criticism in Arabic poetry, Beirut, 1984.
- AL-Khoritoogh, Joseph, Encyclopaedia of Elias Abu-Shabakeh, Beirut, Dar-Novayless, 2000.
- Zoghlol Salam, Mohammad, Modern Arabic criticism, Eskandareyeh, 1981.
- Razzogh Razzogh, Faraj, Elias Abu -Shabakeh and his poem, Beirut, 1956.
- Rezayi, Gholam abbas, Ali Najafi, Elias Abu -Shabakeh's look to the woman in Serpents of Paradise, Tehran University Magazine, 2005.
- Seyyed Hosseini, Reza, Literary schools, Tehran, Nehgah, 1997.
- Sharareh, AbuAl-latif, Elias Abu -Shabakeh, Beirut, 1982.
- Sadegh, Abbas, Arab poem princes, Amman, Dar-osamsh, 2009.
- Abbod, Valid Nadim, Elias Abu -Shabakeh, Egypt, 1980.
- Hanna, Al-Fakhoury, The Whole in Arabic Literature (Modern Literature), Beirut, 1986.
- Maarouf Yahya, Masoud Eghbali, A comparative study of the concept of pessimism in the poetry of Elias Abouhbeka and Hooshang Ebtehaj, Journal of Arabic Language and Literature, 2012.
- Mandoor, Mohammad, Critics and contemporary critics, Beirut.
- Nazari Ali, The pessimism in the poetry of Elias Abu Shabka, Journal of criticism of contemporary Arabic literature, 2015.
- Hadara, Mustafa, Studies in modern Arabic literature, Beirut, 1990.

غم و اندوه و مرگ اندیشی؛ مفاهیم مشترک شعر الیاس ابوشبکه و شارل بودلر/۳۴۱
